



تقویم تاریخ

ایمیل صفحه آخر: safhehakh@shahrvand-newspaper.ir

غروب

آبراهام دو پرون - خاورشناس فرانسوی، از نخستین مستشرقان ایران شناس جهان (۱۸۰۵ میلادی)

ماتریس لومومبا - نخستین نخست‌وزیر کشور جمهوری دموکراتیک کنگو (ژنر)، قتل به دست عوامل سازمان سیا و افراد ژنرال موبوتو سسه‌سکو (۱۹۶۱ میلادی)

کامیلو خوزه سلا - رمان‌نویس و شاعر اسپانیایی، برنده جایزه نوبل ادبیات سال ۱۹۸۹ میلادی (۲۰۰۲ میلادی)

عبدالله بوتیمار - بازیگر سینما و دوبلور ایرانی، نقش آفرین در فیلم‌هایی چون: یک قدم تا مرگ، دلپره، ضربت (۱۳۹۰ خورشیدی)

طلوع

بنجامین فرانکلین - از بنیانگذاران ایالات متحده آمریکا، نویسنده برجسته و چاپخانه‌دار، طنزنویس، سیاستمدار، فیزیکدان (۱۷۰۶ میلادی)

ایلیا انبوروگ - نویسنده و روزنامه‌نگار اهل اتحاد جماهیر شوروی (۱۸۹۱ میلادی)

محمد علی - با نام قبلی کاسیوس مارسلوس کلی، جنینور، مشهور به محمدعلی کلی، از مشهورترین بوکسورهای جهان اهل آمریکا (۱۹۴۲ میلادی)

جیم کری - هنرپیشه و کم‌دین کانا‌دایی-آمریکایی، برنده ۲ جایزه گلدن گلوب (۱۹۶۲ میلادی)

رخداد

پشت سر گذاشتن مدار جنوبگان از سوی جیمز کوک و افرادش به عنوان نخستین گروه دریانوردان اروپایی (۱۷۷۳ میلادی)

انگشال شهر ورشو پایتخت لهستان از سوی ارتش اتحاد جماهیر شوروی و عقب راندن نیروهای آلمان نازی از آن در جریان جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵ میلادی)

شلیک ۸ موشک اسکاگاد از طرف عراق به سمت اسرائیل (۱۹۹۱ میلادی)

وقوع زمین‌لرزه‌ای با قدرت ۷٫۳ ریشتر در شهر کوبه ژاپن، منجر به مرگ ۷ هزار نفر و تخریب ۳۰۰ هزار تن (۱۹۹۵ میلادی)

قاب کوچک



بابی فیشر در ایسلند - ۱۹۷۲ میلادی ۹ سال پیش، برابر با هفدهم آریه ۲۰۰۵ میلادی، بابی فیشر، قهرمان سابق شطرنج جهان و یکی از بهترین شطرنج‌بازان تاریخ بر اثر بیماری کلیوی در ایسلند درگذشت. فیشر در سال ۱۹۵۸ در ۱۰ پانزده سالگی درجه استاد بزرگ شطرنج را کسب کرد و در تورنمنت کاندید اتوری قهرمانی شطرنج جهان در سال ۱۹۷۰، بیست مسابقه پیاپی را با پیروزی پشت سر گذاشت که هیچگاه در تاریخ شطرنج تکرار نشده است. فیشر سال ۱۹۷۱ و در بجموچنگ سرد، در مسابقه قهرمانی جهان در ایسلند، بر پیرویس اسپاسکی از اتحاد جماهیر شوروی غلبه کرد و نخستین و تنها امریکایی شد که به این عنوان رسیده است.

این شرحی نهایت

قومی که خشنودی مردم را با خشم خدا معامله کند هرگز ستگار نخواهد شد.

امام حسین (ع)

چشم سختگو

نیست ممکن رام کردن چشم جادوی تورا

سایه می‌بوسد زمین از دور، آهوی تورا

نیستم شایسته‌گر نظاره روی تورا

سجده‌ای از دور دارم طاق آبروی تورا

پله‌ناز تو دارم نازنینان را سبک

کوه تمکین سنگ کم باشد ترا زوی تورا

باسمن چون نسبت آن پیکر سیمین کنم

بستر گل، خار ناسازست پهلوی تورا

آنچنان کز خط سواد مردمان روشن شود

سرمه گویاتر کند چشم سختگوی تورا

هر که رادستی بود در حل و عقد مشکلات

بر زبان چون شانه دار، حرف گیسوی تورا

چون سکندر، تشنه از ظلمات می‌امد برون

خضر اگر می‌دید تیغ و دست و بازوی تورا

گر گذارد قوت گیرایی‌ای در دست‌ها

در گره بندند گل پیراهن بوی تورا

بر سپهر روزان ببخشا، کز خط شبرنگ هست

در کمین روز سپاه طرف‌های روی تورا

آنقدر جرات ز بخت نارسا دارم طمع

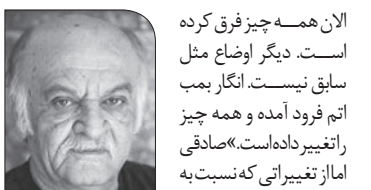
مصرع بر جسته همیهات است از خاطر رود

چون کند صائب فرامش قد دلجوی تورا

صائب تبریزی

پارکشهر

انکار محله‌های تهران بمب‌اتم خورده‌اند!



الان همه چیز فرق کرده است. دیگر اوضاع مثل سابق نیست. انکار بمب اتم فرود آمده و همه چیز اما از تغییر داده است. صادقی

را تا تغییراتی که نسبت به گذشته در محله‌های تهران

به وجود آمده، دل خوشی ندارد. «ایرانی‌ها اینطور نبودند.

الان حرام و حلال برای خیلی‌ها فرق ندارد. بعضی‌ها

تا آنجا که می‌توانند به هر حمله‌ای متوسل می‌شوند تا

مثلاً جنس خود را گران‌تر بفروشند اما قبلاً مغازه‌دارها

هوای اهالی محل را داشتند. اگر کسی شرایط مالی

خوبی نداشت یا در مقطعی، به اصطلاح دستش تنگ

بود، به عنوان هم‌محله بودن، پول اجناس را بعد از او

می‌گرفتند. اینطور نبود که اهالی یک محل یکدیگر را

نشناسند یا به هم اعتماد نداشته باشند.» برنده جایزه

اول جشنواره لایبزیگ آلمان در سال ۱۹۸۰ در روایت

روزهای کودکی به عیدهای نوروزی اشاره می‌کند

که پسرهای یک محله با هم قرار می‌گذاشتند و دسته

جمعی به دید و بازدید عید می‌رفتند. با این حال به گفته

او این روزها دیگر چنین برنامه‌هایی اجزای شده است.

چنین رقابت‌هایی میان اهالی محله‌ها در حال حاضر

است که فکر می‌کنم کودکان امروزی حتی درباره آن

چیزی هم نشنیده باشند چه برسد به اینکه آن‌ها تجربه

کرده باشند. «یکی از طبقات خانه صادقی، موزهای از آثار

او و طبقه‌های دیگر آتلی‌اش است. صادقی در پایان عنوان

می‌کند که خوشحال است این روزها از خانه بیرون

نمی‌آید و در آتلی مشغول کار است چون تهران دیگر

مانند قدیم نیست و خاطراتی که از محله‌های آن دوره

مانده است، رنگ و بویی برای زمان حال ندارد.

علی اکبر صادقی که بیش از ۷۰ سال است در شمیران

زندگی می‌کند، معتقد است این روزها همه چیز عوض

شده، انکار بمب اتم زده‌اند و دیگر همسایه، همسایه را

نمی‌شناسد.

علی اکبر صادقی از چهره‌های شناخته شده انیمیشن،

نقاشی و تصویرسازی در محله پامنار به دنیا آمده و تا

۴ سالگی آنجا زندگی کرده است. بعد از آن خانواده‌اش

به قلهک نقل مکان کردند و از ۳۷ سال قبل هم در یکی

از خیابان‌های مقابل پارک قیطریه زندگی می‌کند. خالق

«زال و سیمرغ» می‌گوید دلیل اصلی اینکه در شمیران

ساکن شده، این است که بیشتر افراد فامیل‌اش ساکن

قلهک بودند و چون قیطریه هم به این محل نزدیک

بوده، این مکان را انتخاب کرده است. وقتی می‌خواهیم

از «محله‌اش» برآیمان بگویید، از قلهک شروع می‌کنند:

«خاطرات زیادی از اینجا در ذهنم است. وقتی به قلهک

آمدیم، بیشتر زمین‌های اطراف مزروع بودند و خبری از

این همه ساختمان و شلوغی نبود. به بلوار قیطریه هم

که آمدیم، هیچ ساختمانی اطراف خانه ما نبود اما الان

وضع خیلی فرق کرده است. آنقدر ترافیک فعلی این

محله سنگین است که چند سال قبل برای کمتر شدن

سسر و صدا دود خودروها، پنجره‌های خانه را دوجداره

کردیم. البته انکار قرار نیست این دود دست از سر ما

بردارد.»

صادقی، آیدین آغداشلو و عباس کیارستمی در دوران

کودکی ساکن محله بودند و در یک مدرسه درس

می‌خواندند. البته او این موضوع را هم اضافه می‌کند که

سکوت زمین‌های خالی قلهک بخشی از قلمرو کودکان

این محله برای درس خواندن بوده است: «قلهک یک

منطقه کوچک بود اما باغ‌های بزرگی داشت. مردم ما هم

خوب بودند و کلی خاطرات خوب از آن دوران دارم اما

فوکوس

۱۱۸ سال پیش، برابر با هفدهم ژانویه ۱۸۹۹ میلادی، آل کاپون (آلفونزو گابریل کاپون)، معروفترین کنگستر تاریخ ایالات

متحده آمریکا در دهه ۱۹۲۰ در نیویورک به دنیا آمد. او تبهکاری را از نیویورک آغاز کرد و در شیکاگو تبدیل به بدنام‌ترین مجرم

ایالات متحده شد. کاپون با وجود برآیم بسیار از قتل‌تازدی و فاجا، به دلیل نبود مدارک کافی هیچگاه اسیر قانون نشد. اما

نهایتاً در سال ۱۹۳۱ به مجرم‌فرار از پرداخت مالیات توسط حکومت فدرال متهم شناخته و به ۱۱ سال زندان محکوم شد. کاپون در

سال ۱۹۴۷ به دلیل ایست قلبی در زندان درگذشت.



دعوت

شما نویسنده

ما منتشر می‌کنیم

صفحه آخر «شهرود»، در راستای

سیاست‌های کلان روزنامه منبسی بر

مشارکت هرچه ملموس‌تر مخاطبان در

روند تهیه محتوا و برقراری یک ارتباط

دو سویه میان رسانه و مخاطب، طرح

دعوت مخاطبان برای به اشتراک گذاشتن

«تجربیات شخصی در حیطه زیست

اجتماعی» را به اجرا می‌گذارد.

این طرح در نخستین گام خود ذیل

محورهای چون زندگی اجتماعی،

فعالیت‌های مدنی، ادب معاشرت جمعی

و... با طرح موضوعاتی مشخص، مخاطبان

روزنامه را به مکتوب کردن تجربیات عینی

خود دعوت می‌کند. در حقیقت صفحه آخر

روزنامه، شهروند تصمیم دارد با اختصاص

فضایی مشخص جهت انتشار این مکتوبات،

از جایگاه متکلم وحده فاصله گرفته و زمینه

مشارکت عملی مخاطبان در روند تولید

محتوا را تعیین می‌بخشد.

صفحه آخر «شهرود» حق خود را برای

حک و اصلاح مطالب رسیده محفوظ

می‌داند. مخاطبان به شرط خشنود

تکرار ارزش‌های عرفی و شرعی حاکم بر

جامعه، در طرح دیدگاه‌های خود - هر چند

با سلاقی دست‌اندر کاران روزنامه در تضاد

باشد - آزاد هستند.

در آینده مطالب منتخب و چاپ شده،

توسط روزنامه شهروند در قالب یک کتاب

منتشر خواهد شد.

سومین دعوت:

خاطرات سفر!

در پی پایان مهلت دومین دعوت صفحه

آخر روزنامه شهروند (با موضوع شهروند

من)، در سومین دعوت از شما مخاطبان

همیشه صفحه آخر می‌خواهیم، خاطره،

نکته، داستان و یا هر آنچه که در سفرهای

داخلی و خارجی خود تجربه کرده‌اید و فکر

می‌کنید برای مخاطبان روزنامه آموزنده،

جالب و خواندنی است، بنویسید و بفرستید

تا در همین صفحه آن را با نام خودتان

منتشر کنیم.

علاقه‌مندان به مشارکت می‌بایست

متن‌های خود (بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ کلمه) را

به صورت تایپ شده به آدرس ایمیل صفحه

آخر ارسال کنند. مطالب دریافتی در صورت

تایید محتوایی با درج نام نویسنده منتشر

شده و بدیهی است اولویت انتشار با مطالبی

خواهد بود که زودتر دریافت شوند.

safhehakh@shahrvand-newspaper.ir

نگاه

به جان خودم این داستان واقعی است!

احسین شیرازی

بادکنک‌چی هست. ثانیه‌هایی بدین منوال گذشت

و دستفروش هم ایستاده بود تا ببیند آخر می‌تواند

بادکنکی بفروشد یا نه. اما از آنجا که هر فروشنده‌ای

مشرتی‌اش را خوب می‌شناسد، او هم به این نتیجه

رسید که این بابا بادکنک بخر نیست و نباید وقت

گرانبه‌اش را با این تلف کرد. خب تا اینجا قصه

هم که عادی بود. اما نکته جالب این بود که وقتی

دستفروش شوق دخترک به بادکنک و بی‌توجهی

پدر را دید، با یک عالمه بار در بغل و در میان آن همه

جمعیت به سختی خم شد و صورتش را نزدیک

دخترک برد و به او گفت: «می‌دونی بادکنک مال

چه جور بچه‌هایی هست؟» دخترک خندید و جواب داد:

«ها!» دستفروش گفت: «مال بچه‌های بادکنک‌بچه

بدنیستی؟! این را گفت و رفت!»

عجب صحنه تلخی! عجب صحنه شیرینی!

سخنرانی پرشور یک روانشناس حرفه‌ای هم

نمی‌توانست آن قدر در من اثر کند که رفتار این

دستفروش ساده، سادگی، کور و کرش نکرده بود،

و در میان این روزگار سرد حواسش به نشکستن

دل ظرف یک کودک هم بود! دست مرزاد ای

دستفروش! دست مرزاد! (به جان خودم داستان

واقعی بود!)

اگر فکر می‌کنید جانم را از سر راه آورده‌ام که

این قدر راحت بهش قسم می‌خورم، سخت در

اشتباه‌اید! خیلی هم جان دوست هستم؛ منتها

از آنجا که گفتم شاید باور نکنید که این داستان

واقعی است، مجبور شدم از جان گرانمایه مایه

بگذارم. حالا کلا قصه چیست؟ الان عرض می‌کنم.

نمی‌دانم شما تا به حال سسر صبح در ایستگاه

صادقیه بسوار متر و شش‌داید یا نه. اگر نشده‌اید،